

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

در دنباله مطالب جلسات قبل که راجع به کیفیت تغذیه و تأثیر آن در حال انسان چه تأثیر مثبت و چه تأثیر منفی، اگر نظر رفقا باشد در سؤالات و سنوات گذشته مطالب عرض شد - البته به طور مختصر - تا آن جا که من یادم است به نحو مختصر و مجمل بود و وعده بسط آن در وقت مناسب خودش داده شد.

امام علیه السلام به عنوان بصری راجع به تغذیه مطالبی دارند و مسائلی را به او تذکر می‌دهند و این مسئله می‌رساند که ائمه علیهم السلام فقط متکفل بیان احکام نماز و روزه و اینها نبودند، به طور کلی در مکتب اسلام همه اموری که انسان درگیر آن امور است در مسائل زندگی به هم پیوستگی دارد و با هم باید همخوانی داشته باشد، باید همگون باشد، باید متناسب باشد. فرض کنید که یک ماشینی را که می‌خواهند بسازند این ماشین از قطعات بسیار زیادی تشکیل شده چه نسبت به بدنه آن و ملاحظات آن که در آن به نظر می‌رسد از نظر استحکام و از نظر ایمنی و از نظر صرفه جویی در سوخت و رعایت مسائل دیگر، اینها من حیث المجموع و همینطور در موتور و امثال ذلک اینها از اجزای مختلفی تشکیل شده، می‌آیند تمام این اجزاء را با هم در نظر می‌گیرند و هر کدام را متناسب با خودش حساب می‌کنند، فرض کنید که اندازه چرخ را که برای ماشین در نظر گرفته اند اگر یکی را این اندازه قرار ندهند، مثلاً یک چرخ تراکتور بگذارند، خب این ماشین بیچاره چطوری راه برود؟ که یک چرخ آن طوری دارد و یکی هم چرخ به آن بزرگی، و یا این که فرض بکنید که برای آلیاژی که در نظر گرفته اند برای سیلندرها و پیستونها و برای کیفیت نقل و

انتقال، باید متناسب با آن میزان سوخت و حرارتی باشد که وارد می شود تا بتواند این حرکت را تحمّل کند، آلیاژش باید آلیاژی باشد که ساییده نشود، اگر از همین آهن معمولی را قرار بدهند خب فردا این از کار می افتد و این باید همگونی داشته باشد.

تمام احکام اسلام که در ارتباط با انسان و با سیر معنوی انسان در این دنیا که برای او ما به این دنیا آمدم این تنظیم شده است باید با هم هماهنگی داشته باشد و اگر هماهنگی نداشته باشند، همدیگر را دفع می کنند و این دفع موجب می شود که انسان در راه بماند و نتواند حرکت کند.

مثل این که فرض بکنید که یک شخصی وارد یک داروخانه ای بشود و از آن اول داروخانه همه داروها را بگیرد و بخورد تا آخر، چه می شود؟ جنازه اش را می برند بیرون، وقتی قرار باشد که به همین کیفیت جلو برود، نتیجه ای ندارد، باید متناسب باشد. لذا ما مشاهده می کنیم آن چه که در آیات قرآن مورد توجّه قرار گرفته است آن حیثیت توحیدی است که بر همه آیات و بر همه احکام و بر همه امور زندگی انسان آن جهت توحیدی باید جاری باشد و حاکم باشد تا این که حرکت انسان در سیر و سلوک الی الله و رسیدن به مقام معرفت دچار خدشه نشود، دچار تناقض نشود و دچار نفاق نشود و دچار ناهمگونی و ناهمسویی نشود.

امروزه نسبت به این مسئله چندان توجّهی نمی شود، یعنی آن چه که مطرح می شود این است که یک وظایفی را انسان باید انجام بدهد و بر طبق آن وظایف طبعاً یک ثوابی مترتب است و بیش از این انسان مکلف نیست، بیش از این انسان نسبت به این مسئله نباید تحقیق و تفحص کند. سیر فقهی ما و مبانی اصولی ما در کتب مدوّنه مخصوصاً در نسبت به متأخرین، صرف نظر از بعضی

از علما و فقهاء بزرگ مانند مرحوم شهید اول، شهید ثانی، علامه حلی، سید بن طاووس رضوان الله علیه، شیخ مفید که شیخ مفید از آن فقهای بسیار بزرگ بود و پس از آن بالأخص عرفای بزرگ از فقها مثل مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی و مرحوم سید علی قزوینی و امثال ذلک و همین طور متأخرین از بزرگان، اینها از نقطه نظر فنی و از نقطه نظر فقهی و اصولی دارای دیدگاه خاصی نسبت به کیفیت استنباط و اجتهاد در احکام بودند، دیدگاه این بزرگان از فقها و علما دیدگاه آن سویه بوده است یعنی آن طرف مسئله در کیفیت استنباط و اجتهاد اینها دخالت داشته این حکمی که الآن صادر می‌شود آیا این حکم به کمال آن‌ها ضرر می‌رساند یا نمی‌رساند؟ به سیر آنها ضرر می‌رساند یا مفید است؟ تقرّب آنها را ایجاب می‌کند یا موجب ابتعاد آنها می‌شود؟ این یکی از دقیقترین و حساس‌ترین مسائلی است که مخصوصاً فُضلاً به این مسئله باید بسیار توجه کنند و خیال نکنیم که همین طوری مبانی ما یک مبانی ظاهری است که فقط بر اساس اغماض و گذشت و عدم توجه و چشم پوشیدن آن مبانی شکل می‌گیرد، در بسیاری از موارد داریم در خیلی از موارد که مبنای شرع بر تسامح است، بر کوتاه آمدن است، بر گذشت است بر اینها هست، ولی در جاهای دیگر و در امور دیگر این مسئله باید مورد توجه واقع بشود که شرع در مبانی خودش چه راه و چه طریقی را در پیش گرفته و چه مقصدی را مورد توجه قرار داده؟ مقصد او کجا است؟ آیا مانند ربات عمل کردن است؟ شما الآن در رساله‌های فقهیه وقتی که نگاه بکنید، در این رساله‌ها چه می‌بینید؟ در شرح دعای ابی حمزه ثمالی در همین ماه رمضان گذشته که خدمت رفقا بودیم، اگر یاد رفقا باشد نسبت به کیفیت قرائت صلاة و کیفیت نمازی که بزرگان دستور دادند انسان باید به آنها توجه کند، مطالبی خدمت رفقا عرض شد و نسبت کیفیت نمازی که دیگران به آن نماز

توجه دارند هم برای دوستان مطالبی عرض شد ما خیال می‌کنیم که وقتی که اول غروب می‌شود آن چه که وظیفه ما است فقط این است که بیائیم خیلی هنر بکنیم نمازمان را به تأخیر نیاوریم، همین است و دیگر بیش از این نیست، جناب تلویزیون روشن است و هزار تا مسئله مسخره و ... دارد همین طوری پخش می‌کند صدایش بالا، یک وضویی می‌گیریم و وارد می‌شویم و مهر کجاست؟ همین جا روی طاقچه برمی‌داریم و می‌آییم و می‌ایستیم آن جا در ضمن هم نمازمان را می‌خوانیم و هم آنچه را که دارد آنجا به نمایش گذاشته می‌شود فوت نشود از ما، قشنگ تماشا کنیم، نه می‌دانیم الحمدلله کجا بود، نه ایاک نعد ایاک نستعینش کجا رفت، نه قنوتش، و زود هم سر از سجده برمی‌داریم و هان ببینیم چه شد و یک چند ثانیه‌ای که فتره افتاد و فاصله واقع شد یک وقتی بیش از این از دست نرود، خب این نماز نماز درستی است اشکالی ندارد، این نماز نمازی است که مسئله‌ای ندارد و مهم نیست.

بنده رفته بودم در جایی و ناهار دعوت کرده بودند مرا و یکی از ارحامان هم بود، دعوت کرده بودند ما رفته بودیم، ناهار تمام شده و به اصطلاح سفره را جمع کرده بودند و دیگر نزدیک ساعت دو بود صاحب خانه به من گفت که شما می‌خواهید اخبار را گوش بدهید؟ گفتم نه این چیزهایی است که دیگر همه می‌دانند، دیگر خیلی ضرورتی ندارد، ولی او خیلی خودش مایل بود بر این که حتماً اخبار را بشنود و ببیند که بالاخره چه می‌گذرد در عالم، اگر نفهمد نمی‌شود اصلاً زندگی کرد! کسی که اخبار را متوجه نشود گویا اصلاً روز و شب بر او نمی‌گذرد! من دیدم رفت وضو گرفت و آمد و مهرش را گذاشت، به آن پسرش گفت آن پیچش را بیشتر کن، که دارم نماز می‌خوانم در عین حال آن پیچ را زیادتر کن که به اصطلاح گوش کنیم که خلاصه از خبر هم محروم نباشیم. خب

آدم مسلمان آدمی که خودش بله نسبت به مسائل تقید دارد چرا باید این طور بشود؟ این برای چیست؟ برای این است که آن برداشتی که ما از نماز داریم آن برداشت، برداشت صحیحی نیست، فقط صرف انجام دادن یک تکلیف و عدم اهتمام به آن در ظرف خودش و ترجیح دادن و برتری دادن امور دیگر زندگی و اجتماعی بر این تکلیف الهی است. این است نتیجه، مسئله همین است مطلب این است که در مکتب بزرگان دیدگاهی که نسبت به احکام و تکالیف اعمال می شود آن دیدگاه، دیدگاه عالم معنا و عالم غیب و عالم نور و عالم بهاء و عالم بهجت است. مسئله این است. بر آن اساس احکام شکل می گیرد.

مرحوم قاضی برای چه می فرماید که در هر جای از منزل نماز نخوانید جایی را انتخاب کنید که از همه جا ساکت تر باشد؟. برای چه این حرف را ایشان می زند؟ اتاقی را انتخاب کنید که خودتان احساس کنید حالتان در آن اتاق بهتر از بقیه است، انسان خودش هم می تواند احساس کند، یک جایی را می رود تجربه می کند جاهای مختلف، می فرمودند اگر در این اتاق نماز می خوانید می بینید آن حال را ندارید، این اتاق را عوض کنید بروید جای دیگر می بینید آنجا حال ندارید بروید جای دیگر، از نماز در جای وسیع که همه چیز در جلوی چشم انسان است، همه اینها می فرمودند پرهیز کنید، سعی کنید که امور جانبی شما را از توجه باز ندارد. خب مرحوم قاضی هم فقیه بود، مرحوم قاضی هم عالم بود، مرحوم قاضی هم مجتهد بود، مرحوم قاضی هم همین درسها را خوانده بود، همین کتابها را خوانده بود. چرا ما اینها را در راه و روش دیگران نمی یابیم دلیلش چیست؟

دلیلش این است که آن دیدگاهش نسبت به احکام دیدگاه عالم غیب است، دیدگاه ما نسبت به احکام دیدگاه مادی است، دیدگاه ربانی است انجام بده

و برو، بگذار دُمت را روی کولت و برو، همین تکلیفت را سه رکعت انجام دادی وضویت درست بود، رو به قبله هم که ایستادی، تلویزیون می‌خواهد روشن باشد خب باشد، آن دارد اخبارش را می‌گوید، شما ولا الضالین را درست بگو، ایّاک نعبد و ایّاک نستعین را درست بگو، دیگر به بقیه چیزها کاری نداشته باش، انشاءالله آن دنیا هم که خدا برای شما آماده کرده است نعمات خود را، درست؟ دیدگاه می‌شود دیدگاه مادی، منظورم از مادی نه مادی گرایی معروف مثل الحاد و اینها است، نه، توجّه توجّه به غیب نیست، التفات التفات آن سویه نیست، این سویه است. رعایت، رعایت مادی است.

مرحوم آقا می‌فرمودند که وقتی که می‌خواهی راجع به مسائل مختلف دیگر راجع به مثلاً فرض کنید که به بنده راجع به حج خب خیلی صحبت کردم راجع به این قضیه، وقتی که دارید حرکت می‌کنید، دور کعبه دارید می‌گردید، باید توجّه کنید بر این که رسول خدا این جا پایش را گذاشته امیرالمؤمنین در همین جایی که شما دارید پایتان را می‌گذارید یک روز امیرالمؤمنین قطعاً در این جا قدمهایش را گذاشته بود، یک روز رسول خدا قدمهایش را گذاشته، شما دارید جایت را جای پای رسول خدا می‌گذاری، باید نگاه کنی در این جا همه چیز را بگذاری کنار، فقط او بماند فقط هو بماند، فقط حق بماند، ذکر باید ذکر توحید باشد. به این طرف و آن طرف و به بالا و پایین و دیوارها و سنگ فرشهای سفید و اینها نباید توجّه کنی، فقط باید چشم را ببندیم، یا باز کنیم چشم بسته را باز کردن ندارد، هر کسی به حال خودش، توجّه کنید و بگردید و احساس کنید که داری دور او می‌گردی. درست؟! توجّه کجاست؟ آن سویه، آن طرف. وقتی که می‌گوید آن طرف، می‌گوید حالا شانه‌ات تکان خورد هم خورد، ببینید نتیجه اینجا ظاهر می‌شود خروجی آن این است، حالا شانه‌ام تکان خورد خورد. یک

کسی آمد شما را هم هل داد خب هل داد که هل داد. خب هل داد بقیه را برو ولی بقیه می‌گویند نه آقا هل اگر بی‌اختیار باشد باید بایستی، برگردی، با اختیار خودت بروی! این حرفها چیست؟ چون این دو متر را با اختیار خودت نرفتی، هلت دادند خب هلت دادند بالاخره خودت رفتی دیگر، پر نزدی که آمدی این جا، خودت رفتی این جا، آن می‌گوید اصلاً نگاه نکن به این که کسی به تو تنه می‌زند یا نمی‌زند، یا فرض بکنید که رداء را از تو می‌کشد یا ... آن می‌گوید آی بایست رداء رفت کنار باید بپوشم! نمی‌دانم خراب شد چه شد؟! گوشهٔ کتفم مساوی با کعبه شد یا نشد؟ یا به اندازهٔ ده سانت موقعی که زاویه می‌گیرد و می‌خواهد حرکت کند کنار برود مخصوصاً در آن جایی که می‌خواهد از کنار حجر اسمعیل بگذرد در آن جا خیلی باید دقت باشد، باید کاملاً گونیا و نقاله بگذارند که قشنگ این کتف یک وقتی از این سنگها منحرف نشود، توجه پیدا نشود، ببینید دیدگاه ماده را، دیدگاه روحانی و عالم غیب می‌آید و احکام را بر طبق خودش آن احکام را استنباط می‌کند، از روی مدارک، نه از روی سر خود و روی سلیقهٔ خود و بدون مدرک، همان مدرک را می‌آورد و با آن دیدگاه می‌آید آن حکم را که بتواند وقتی که هفت شوط شد تمام شد، آدم بگوید هان یک چیزی شد، این که می‌گوید هان یک چیزی شد مال این است، آن حالی که احساس می‌کند که بعد از هفت شوط آمد دید حالش یک جور دیگر است قبل از هفت شوط نبوده آن مال این است حالا اگر شما رفتید تمام ذهن و فکر متوجه ماده بود، متوجه سنگ بود، متوجه گونیا کردن بود، گونیا کردن شانه با خود بیت بود، هفت تا که هیچی هفتاد تا هم انجام بدهی خسته و کوفته فقط می‌روی یک گوشه می‌نشین، کاری انجام نشده مسئله‌ای در این جا تحقق پیدا نکرده، این دیدگاه می‌شود دیدگاه مادی، دیدگاهی که احکام را که باید پلی باشد برای عبور

انسان و برای حرکت انسان، بابا خدا بیکار نبود که این احکام را آورد، بیکار نبود، ملائکه او بیکار نبودند این قدر کار داشتند که اگر هم این احکام را نمی‌آوردند بیکار نبودند. این احکام و این تکالیفی که از آن مبدأ آمده است و برای انسان این تکالیف می‌آید و به واسطه سنخیت بین ظاهر و بین باطن آن تأثیر باطنی خود را بر نفس باقی می‌گذارد این احکام این تکالیف را ما می‌آوریم پایین، پایین، پایین، می‌آوریم می‌آوریم در یک حد عادی و معمولی و متعارفی که حتی اگر یک مجسمه و ربات هم این اعمال را انجام بدهد ما در این حد می‌گوییم قبول است. حجت را انجام دادی برو بابا پی کارت حجت تمام شد دیگر رفت. حجت تمام شد و رفت دیگر دیگر تمام شد، در این حد.

اگر یکدفعه نظر رفقا باشد سابق یک قضیه‌ای را نقل کردم از مرحوم آقا نسبت به کیفیت و دیدگاهی که انسان در موقع حج باید داشته باشد وقتی که ترک وطن می‌کند و جلای دیار می‌کند باید داشته باشد یک قضیه نقل کردم، نمی‌دانم یادشان هست یا نه؟ حالا تکرارش بد نیست چون علی کل حال اینها مسائلی است که برای وارد شدن در این بحثی که داریم خب در یک راستا این قضایا و این مسائل قرار می‌گیرد، صحبت ما این بود که چگونه تغذیه می‌تواند اثر مطلوب و نامطلوب در سیر و سلوک انسان بگذارد خب این یک مسئله‌ای است که باید روشن بشود و انسان بفهمد و بداند که آنچه را که خداوند مقرر کرده است گتره نیست و بیخود نیست و برای حرکت انسان همگونی در امور زندگی و روزمره لازم است، این همگونی اگر بخواهد از بین برود یک جای قضیه لنگ می‌ماند، آن وقت انسان همیشه یا دچار اضطراب است یا دچار رکود است، اضطراب ندارد ولی رکود دارد ده سال می‌گذرد می‌گوید آقا ما چیزی نشدیم یا دچار رکود است یا این که دچار پس روی است، پس می‌رود، از آن حال اوّل،

حال اوّل خودش را هم از دست می‌دهد. حال اول خودش را از دست می‌دهد و در این زمینه خوب مطالب بسیار گفته شده است، بسیار بسیار الآن مسائل مختلفی بر ذهن من دارد هجوم می‌آورد که احساس می‌کنم که اینها را قبلاً خدمت رفقا عرض کرده‌ام که همه ارتباطی با این مسائل دارد با این مطالبی که خب فعلاً در نظر داریم.

در آن سالی که مشرف شدیم برای حج و من حدود هفده سال یا کمتر داشتم. اولین سفری که مشرف شدیم، آن شب اوّل که مدینه بود، در مدینه وارد شدیم رفته بودیم با مرحوم آقا بیرون به اتفاق اخوی و بعضی از اینها وقتی مراجعت کردیم آن عده‌ای که در آنجا بودند اتفاقاً همه از افراد سرشناس هم بودند، از مسئولین هیئات بودند، از افراد موجه بودند، داشتند با هم یک بحثی می‌کردند یک مسئله‌ای را در عالم خودشان و در فضای فکری خودشان داشتند صحبت می‌کردند، وقتی که مرحوم آقا برگشتند و نشستند یکی از آنها گفت آقا ما الآن داشتیم راجع به یک مطلبی با هم صحبت می‌کردیم و هر کدام از این رفقا و دوستان مطلبی به نظرش رسید، حالا گفتیم این مسئله را به شما عرضه کنیم و ببینیم که شما در این قضیه چه نظری دارید؟! ایشان سکوت کردند و علامت رضا که ادامه بدهید ایشان گفت ما همه در این مسئله متفق بودیم بالاخره این سفری که پیش آمده خب سفری است که یک ماه طول خواهد کشید در این سفر ما از زن و بچه و افراد و متعلقین خب دور شدیم، کار و کسب و اینها را چه بسا حتی کنار گذاشتیم یا به حداقل رساندیم، صرف مال کردیم و در این سفر و برای این خب خرج می‌کنیم، مالی را صرف می‌کنیم، خب این مال هم که مجانی به دست نیامده، بالاخره صرف عمر و وقت شده برای این مال، ما می‌خواستیم ببینیم که چه کنیم که حداکثر استفاده را از این مسائلی که پیش آمده، از این جلای

وطن، از این بعد سفر، از این مدت طولانی مسافرت از این مخارجی که هست و سایر اموری که خب طبعاً در این سفر هست حداکثر استفاده را در این جا بکنیم؟ چه کنیم؟ قبل از این که بنده به ادامه این مسئله بپردازم، جایی بودم و در یک سفری بودم، در سفر عمره البته، در چند سال پیش، که عده‌ای از افراد، از علما، از بزرگان هم بودند در آن جا در آن کاروانی هم که بودیم و بعضی از وجوه هم بودند و عجیب است که همین سؤال در آن جا مطرح شد منتهی خب اینجا افراد بیشتری بودند شاید حدود صد نفری اشخاص بودند و این سؤال را مطرح کردند ما هم به طور ناشناس بودیم چون با همین لباس سفید و اینها بودیم، کسی مطلع نبود که ما هم جزو همین (روحانیون) هستیم، کنار نشسته بودیم برای خودمان به همین هیئت به اصطلاح عربی، خب آقایان بودند در اینجا و سؤال شد، دیگر طبعاً همه به همدیگر تعارف کردند و یکی از آنها که بسیار از دیگران نسبت به بعضی از مسائل امتیاز و ترجیحی داشت شروع کرد به گفتن که در اینجا باید زیاد طواف کنید و نمی‌دانم باید زیاد ... انسان باید حداکثر استفاده را بکند این پولهایی که شما دارید خرج می‌کنید، مفتی به دست نیاورده اید، باید کاری بکنید که بعد احساس پشیمانی نکنید و و و و دیگر. گفتم ای وای، خب حرفهایی که در آنجا مطرح می‌شد در همان حدی بود که خب دیگر بیش از این توقعی نبود، گفتم ای پدرجان جایت خالی که در آن جلسه آن شب ما از شما چه شنیدیم و چه دیدیم و الآن داریم چه می‌بینیم و چه می‌شنویم!! ایشان هم معتقد بود بر این که عمره بیشتر می‌شود انجام داد و - اگر چه جایز نیست - هر چه می‌توانید عمره انجام بدهید!، بالاخره اگر هر روز می‌توانید انجام دهید هی ثوابتان را بیشتر کنید، هی کار بیشتر کنید و از این مسائل نمازتان را درست بخوانید یا نمی‌دانم بدهید به کس دیگر که او بخواند و امثال ذلک در همین حدود مطالب دور می‌زد، البته

خب در آن توسّل به امام زمان بود، وقتی که دارید طواف می‌کنید توسّل به امام زمان داشته باشید بالاخره آن آقای ما است، این هم مسائلی بود که بالاخره در ضمنش که مطرح شده بود اما در همین حدود قضایا دور می‌زد.

مرحوم آقا وقتی که این مطالب را شنیدند فرمودند که خب حالا ما یک سؤالی می‌کنیم از شما و پاسخ سؤال ما را بدهید. بالاخره هر کدام از آن افرادی که در آنجا بودند سنّشان شصت سال بود، هفتاد سال بود، پنجاه سال بود، افرادی بودند که جوان نبودند جوانترینشان ما بودیم که شانزده سال، هفده سالمان بود، جایی هم نرفته بودیم ولی آنها الحمدلله سفرهای عدیده، این طرف آن طرف خارج و خلاصه هر کدام برای خودشان بواسطه آن اشتغالشان خب سفرهای عدیده داشتند گفتند: "هر کدام از شما سفرهای عدیده به این طرف و آن طرف طبعاً داشته اید آیا در آن سفرهایی که می‌رفتید، برای آمریکا می‌رفتید، اروپا می‌رفتید، ده روز، پانزده روز، بیست روز و خلاصه به کارتان می‌خواستید برسید به امور و هیچ در آنها فکر می‌کردید که حالا این سفر بیست روز من دارم می‌آیم و از زن و بچه دارم جدا می‌شوم و چه کار بکنم؟ و یا این که نه می‌رفتید و به کار و برنامه و گشت و سیرتان می‌پرداختید و به کار و مسائلتان؟ هیچ در آنها فکر می‌کردید که الان دارید خرج می‌کنید؟ هیچ در آنها فکر می‌کردید؟ چه شد موقع مکه آمدن که شد یک دفعه فرض کنید که به سرتان زده که حالا بیایید چرتکه بگذارید جلویتان و یا ماشین حساب، آن موقع که کامپیوتر نبود یک ماشین حساب بگذارید و چرتکه بیاندازید که چقدر خرج کردیم چند دلار این طور شده، آن طور شده، بعد بیاییم یک حسابی بکنیم استفاده بکنیم؟ گفتند این قدر شما در این مدّت عمرتان سفر کردید که این سی روز مکه اصلاً انگشت او هم نخواهد شد که بخواهید بیایید این سی روز را حساب کنید. آن قدر در مدّت

عمرتان اتفاق افتاده که پول خرج کرده اید و به حساب نیاورده اید که این مقدار چندرغازی که الآن برای مکه برداشتید کنار گذاشتید، الآن به حساب نمی آید نسبت به این همه پولها، گردشها و این همه تفریحا و این همه ولخرجیها... چون همه افراد مرفهی بودند در آن کاروان اکثراً افراد مرفهی بودند و از افراد وجوه و اینها بودند و اصلاً به حساب نمی آید. آن قدر فرض بکنید که مسائلی که پیش آمده که از زن و بچه و اینها جدا بودید و فلان یکی یکی شروع کردند به این نقاطی که اینها روی همین داشتند دست می گذاشتند، روی همین، شروع کردند بعد گفتند حالا اگر بیائیم حساب کنیم و بسنجیم این مکه آمدن را در قبال اینها این چقدر ما می توانیم حساب کنیم؟ مایه گذاشتیم اینها به همدیگر یک نگاهی کردند و هیچی آقا! گفتم پس چه متی می خواهید سر خدا بگذارید؟ آی مادر اینجا یک ماه فلان کردیم، یک ماه دوری کردیم، یک ماه چه کردیم و خرج کردیم و فلان کردیم، این منت گذاشتن این یعنی چه؟ به حساب آوردن یعنی چه؟ پس ما در این سفر -عبارت ایشان بود:- نه خرجی کردیم، نه از زن و بچه ای جدا شدیم و نه جلای وطنی کردیم و نه فرض بکنید که مسئله ای در اینجا اتفاق افتاده که او را بخواهیم در قبال آن چه را که توقع داریم از خدا این را در مقابل او قرار بدهیم چیزی دست ما نیست، چیزی ما در دست نداریم، حالا که چیزی ما در دست نداریم اگر قرار بشود خدا به شما بگوید شما می خواهید پولی را که فرض بکنید که این مقدار برای این سفر کنار گذاشتید در قبالتش من چه و چه بدهم؟! اگر او بخواهد حساب برسد می دانید چه جوری حساب می رسد؟ می گوید یادت می آید کجا برداشتی چه پولی خرج کردی؟ یادت می آید آنجا خرج کردی؟ یادت می آید این مقدار اضافه آوردی اگر بخواهد اصلاً دیگر برو همه آنهایی که اضافه من به تو دادم بیاور بسیار خب، این هم در کنارش قرار

بده و چرتکه می‌اندازیم، اگر این اضافه شد ما در قبال این، این مسئله را به تو می‌دهیم اگر اضافه نشد آن موقع تو به ما بدهکار هستی. یادت می‌آید تو در آن جا چه سفره‌هایی رفتی؟ چند روز رفتی؟ دو هفته کجا رفتی؟ بیست روز کجا رفتی؟ اینها سفره‌هایی که گذاشتی رفتی و کیف کردی و اصلاً در این مسائل نبود، خب اینها را بیاور یک طرف بگذار این یک ماهی که آمدی حج این هم یک طرف بگذار تا آن وقت ببینیم که برتری با کدام خواهد بود، وقتی که این مطالب را ایشان فرمودند یک دفعه ما دیدیم ایشان هی دارند سرشان را می‌اندازند پایین پایین پایین بعد گفتند که رفقا با توجه به آن چه را که ما الآن بخواهیم به حساب بیاوریم پس ما چه کار کردیم؟ چه رنجی را ما تحمل کردیم؟ چه مسئله‌ای را ما تحمل کردیم؟ چه تعلقی در این جا گرفته شده که بخواهند آن؟ هیچی، دستان خالی و صفر و هیچ عوضی را در اینجا نداریم تا معوضی را از خدا بخواهیم در این جا بخواهیم تقاضا کنیم با دست خالی آمدیم و تقاضای عنایت و تقاضای لطف از آن طرف فقط همین، از یک طرف جیب خالی خالی و فقر محض و از آن طرف غنی بالذات که بحر کرم متلاطم او حد و انتها ندارد، این است. با دست خالی آمدیم این جا مسئله این است. در دیدگاه ماده و ماده‌گرایی برای انسان حساب و کتاب قائل هستند در قبال عنایت و لطف پروردگار، در دیدگاه توحید و اهل معرفت انسان جایی ندارد تا این که بخواهد عرضه کند متاع خود را در این بازار، مگر عبد از پیش خودش چیزی دارد؟ مگر عبد دفترچه بانکی دارد که بخواهد از حساب خودش بردارد، عبد چه دارد؟ مگر بنده چه دارد که بخواهد آن را عرضه کند؟ صفر و صفر و صفر هیچ ندارد، هیچ ندارد. حالا که هیچ ندارد با این دیدگاه انسان به خدای خودش رو می‌آورد که خدایا من هیچ ندارم، هیچ نیستم، چیزی ندارم که عرضه کنم. آن وقت با این

کیفیت شما می‌بینید که در این روحیه تأثیر می‌گذارد، در حال بنده تأثیر می‌گذارد، حال استکانت را بالا می‌برد، حال فقر را بالا می‌برد و در نتیجه خب وقتی که هر چه بالاتر رفت آن عنایت بیشتر می‌شود و آن کرامت و لطف پروردگار در آن جا اضافه می‌شود، سر کلاس درس وقتی که استاد دارد درس می‌دهد نگاه به شاگردان می‌کند کدام شاگرد طلبش بیشتر است، کدام شاگرد نسبت به استادش خاضعتر است، کدام شاگرد نسبت به استادش خاشعتر است، کدام شاگرد خود را محتاجتر دارد عرضه می‌کند، آیا استاد نسبت به آن شاگردی که فخر بفروشد، نظر می‌اندازد؟ برو پی کارت. نسبت به آن شاگردی که بگوید که آقا این چیزها را من بلدم، آیا به او نظر می‌کند؟ نسبت به او که بگوید من پدرم فلان الدوله است، به او کاری ندارد، به او توجه نمی‌کند، چرا؟ چون کلاس درس، کلاس اعطای معرفت است و اعطای علم است و در حال علم باید انسان آن فقر را داشته باشد این بضاعت اصلی را باید داشته باشد تا این که بتواند استفاده اش را بکند و اِلّا این که بیاید بگوید دارم، خب داری برو دیگر، پس چه می‌خواهی؟ داری دیگر چه می‌خواهی؟ این دیدگاه، دیدگاه اهل توحید است دیدگاه عبودیت و دیدگاهی که تمام مسائل را از روی جنبه روحی او و جنبه نورانی او مورد توجه قرار می‌دهد، نمازی که می‌خواهد بخواند باید چگونه بخواند که آن جنبه در آن رعایت بشود؟ روزه‌ای را که می‌خواهد بگیرد چگونه بگیرد که آن جنبه در آن رعایت بشود؟ حجّی را که می‌خواهد انجام بدهد، انفاقی را که می‌خواهد بکند همه اینها باید در آن جنبه باشد که این قضیه در او انجام بشود، این مسئله باید در او انجام بشود، نه دیدگاه دیدگاه مادی، در مسائل سیاسی، در مسائل اجتماعی، در مسائل حکومتی در همه اینها، آن دیدگاه توحید در آن جا حاکم است.

خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را آمدند غصب کردند، غصب خلافت کردند، امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ آمد فحش داد؟ آمد آنها سب کرد؟ از آنها کناره‌گیری کرد و رفت، نیرو جمع کرد؟ افراد جمع کرد و به جنگ آنها رفت؟ نه رفت کنار، حکومت مبارکتان باشد، خلافت مبارکتان باشد، نمی‌خواهید ما را، ما نمی‌خواهیم. ولی نیامد به نحوی عمل کند که در میان افراد مشخص باشد یک جریانی می‌خواهد به وجود بیاورد، حتی در نماز ابوبکر هم حضرت می‌آمد شرکت می‌کرد در بعضی از اوقات، البته نه همیشه، این شرکت در نماز یعنی چه؟ یعنی حکومت را گرفتید بسیار خب مبارکتان باشد من باید کاری انجام بدهم، من به شما کاری ندارم، من باید کاری انجام بدهم که اسلام از بین نرود آن را من باید انجام بدهم من به شما کاری ندارم شما هر کاری می‌خواهید بکنید بروید بکنید. من باید یک نحوه عملی داشته باشم که آن مشیت الهی و تقدیر الهی را در این جا جاری کنم، من باید این جور باشم. شما حالا هر کاری می‌خواهید بکنید، بروید بکنید مردم من را نمی‌خواهند خب نخواهند، نمی‌خواهید نخواهید، بروید او را بخواهید. عجیب است واقعاً جریان امیرالمؤمنین خیلی عجیب است. همه ائمه همه ائمه علیهم السلام در وضعیّت خودشان، در وضعیّت سیاسی و اجتماعی خودشان با حکام ظلم دارای روشی بودند که آن روش نشان می‌دهد که دیدگاه امام علیه السلام، دیدگاه مادی شرعی نیست، مادی شرعی. دیدگاه نورانی شرعی است، دیدگاه عالم غیب شریعت است، دیدگاه آن سویه شریعت است. لذا در بعضی از موارد می‌بینیم این جور عمل می‌کنند، در بعضی موارد جور دیگر عمل کنند، در تمام موارد به نحوی که آن جهت و دیدگاه آن بتواند کار خود را بکند، آن بتواند آن دیدگاه تأمین بشود، تأمین بشود.

نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به امام حسن علیه السلام فرض

کنید که سیدالشهدا علیه‌السلام، امام سجاد علیه‌السلام موارد مختلف که پیش می‌آمد تمام اینها حکایت از این مسئله می‌کند که امام علیه‌السلام به دنبال رسیدن حکومت ظاهری نیست، چون اگر انسان به دنبال حکومت ظاهری باشد، آن برای خودش راه دارد، سیاست دارد.

اگر امیرالمؤمنین به دنبال حکومت ظاهر بود می‌رفت جلوی نهر صفین را می‌بست همان طوری که معاویه بست، معاویه از راهش وارد شد، از راه حکومت ظاهری وارد شد، آمد نهر را جلوی امیرالمؤمنین بست که لشگر به ستوه بیاید و بعد تسلیم بشود و برگردد، یا این که با یک حمله‌ای اینها غلبه کنند و کار را تمام کنند. نقشه‌ای که او می‌کشید نقشه شریعت ظاهر است، ظاهر چه حکم می‌کند؟ امیرالمؤمنین که کار دستش می‌آید، نقشه‌ای که می‌کشید مخالف است، اصلاً می‌گوید بیایید آب بخورید ایا مگر شما برای حکومت نیامدی مگر نیامدی معاویه را برداری؟ مگر از مدینه حرکت نکردی؟ وقتی که این حرکت دارد انجام می‌شود شما که داری برای همه نامه می‌نویسی برای امراء و بزرگان قبائل داری نامه می‌نویسی، برای اصحاب نامه می‌نویسی به عنوان خلیفه مسلمین، افراد را دعوت به جهاد بر علیه معاویه می‌کنی؟ این برای حکومت است دیگر، این برای خلافت است دیگر، خب این که بهترین وقت است که به جنگ برود و با ریختن خون تمام شد، مسئله تمام شد و حقش هم بوده بیاید بگیرد ولی می‌بینیم عجب حضرت جلو را گرفت همین که گرفت یک دفعه گفت بروید بدهید به آنها، صدای اصحاب یکدفعه درمی‌آید آنها که آن دیدگاه را ندارند، مسلمان هستند، شیعیان امیرالمؤمنین هستند، البتّه نه همه آنها آن عده‌ای که خب عادی بودند و ظاهر بودند و افراد عادی بودند گفتند: یا امیرالمؤمنین ما را از مدینه بلند کردی، آوردی اینجا، کوفه، این طرف و آن طرف و قبائل و این حرفها فلان تمام شد،

خب اینها، خودت گفتی، خودت گفتی بلند شوید بیایید این معاویه را برداریم فرض بکنید که خلعتش کنیم، فرض کنید که بگذاریم کنار، این دارد چه می‌کند و چه می‌کند حالا که سر بزنگاه شد بلند شوید بیایید این همه ماهها طول بکشد حرکت و فلان و گرد و خاک هزار تا دربه دری، همین که فرض بکنید که انسان می‌خواهد بلند شود برود یا در آن جریانی که در مکه پیش آمد برای رسول خدا، یک آدم تشنه‌ای که در جریان رسول خدا بلند می‌شود و کوزه را برمی‌دارد، می‌رود در یکجا از آن کوه برود بالا از آن کوه بیاید پایین تا فرض کنید که برود راههای مختلف، همین که لب چشمه که برسد نه این چشمه خوب نیست آبش خوب نیست این شبهه ناک است، مشکوک است برگردیم سر جایمان، ایا ما برداشتیم، کاسه برداشتیم، کوزه برداشتیم، مشک آب برداشتیم این همه راه آمدیم تا اینجا عطش داریم باید الان چه کنیم، نه برگردیم برگردیم سر جای اولمان شما چه می‌گویید؟ نمی‌گویید که فرض کنید که این مشاعرش کار نمی‌کند؟! این فرد مشاعرش کار نمی‌کند؟! این طور می‌گویید دیگر. آنها نسبت به امیرالمؤمنین این جور قضاوت می‌کردند، از مدینه ما را بلند کردید تا این جا، حالا که در اینجا گلوی خصم را در دست خود داریم فشار می‌دهیم، علی می‌گوید ول کن ول کن. دوباره نفس بکشد دوباره برود سر جای خودش تجدید قوا بکند، این دیدگاه چه دیدگاهی است؟ مردم آن زمان متوجه این دیدگاه نبودند. این دیدگاه دیدگاه فقه ظاهری است، این است قضیه این دیدگاه این دیدگاه دیدگاه شریعت ظاهری است آنها هم روی حساب خودشان درست می‌گفتند، روی حساب و فهم خودشان می‌گفتند حالا به جای این که بیاییم شمشیر بزنیم و این همه کشته بدهیم و چه بدهیم و نه کشته و نه فلان تمام شد قضیه، الان کلکش را می‌کنیم.

حضرت در اینجا چه می‌فرماید؟ حضرت می‌فرماید رسیدن به حکومت با نامردی کار من نیست، این است. با نامردی کار من نیست. آن حکومتی که در آن اقامه نماز بشود، در آن اقامه روزه باشد، در آن اقامه نماز جمعه بشود، در آن چه بشود چه بشود با بستن آب، با بستن آب، کار من نیست، بله، من شما را آوردم، نامه دادم، امراء، آن رؤسای قبایل را از این طرف و آن طرف دعوت کردم چه کردم، از مدینه تا صفین خیلی راه است دویست فرسخ، بله، بیشتر از دویست فرسخ راه است شما را برداشتم آوردم در اینجا، این کارها را همه انجام دادم ولی می‌دانید در تمام این سفر حال و هوای من چه بود؟ فکر و خیال من چه بود؟ این فکر من در کجا کار می‌کرد؟ شما فکرتان کجا کار می‌کرد؟ من فکرم کجا کار می‌کرد؟! درست؟ منتهی آنها نخواستند از این بستر آماده استفاده کنند، نخواستند، اگر دنبال امیرالمؤمنین بودند یک یک حساب می‌رسیدند، با یک بستن آب کارشان تمام بود، با یکی از این مسائلی را که می‌دیدند و به مطلب می‌رسیدند کارشان تمام بود. آنها ظاهر را می‌بینند البته خب عده‌ای بودند که اینها جزو حواریون بودند و به مسائل و لمّ کار وارد بودند، اطلع داشتند، رموز را سردر می‌آوردند یواشکی هم می‌آمدند و یک خنده هم می‌کردند: خیال می‌کنید ما نمی‌دانیم؟ ما هم خبر داریم برای چه آب را باز کردیم؟! حضرت می‌فرمودند بله درست است ما از خودت یاد گرفتیم، خودت به ما یاد دادی، مردانگی را خودت به ما یاد دادی، حرکت و توجیه به سمت توحید را خودت به ما یاد دادی، خودت این طوری به ما یاد دادی، خوشا به حال ایشان، واقعا خوشا به حال ایشان چه قدر آنها در حال و هوای عجیبی بودند، چقدر در حال و هوای عجیبی بودند! امیرالمؤمنین دارد به ما یاد می‌دهد، بیا فقهت را فقه توحیدی بکن این جوری، شریعتت را شریعت توحیدی بکن.

وقتی شمشیر دارد می‌آید بر سر عمروعاص خب واجب است، از نظر شریعت واجب است، فقهی بگوییم زدن شمشیر بر سر عمروعاص واجب است چون دشمن خداست، دشمن اسلام است، دشمن ولایت است، آمده به جنگ، آمده برای از بین بردن شریعت، باید شمشیر را بیاوری بزنی، درست؟! همین که آمدی بزنی یک مرتبه او می‌آید عملی انجام می‌دهد که می‌گوید من استغاثه می‌کنم به تو، می‌دانید این کاری که عمروعاص کرد یعنی چه؟ یعنی یا علی من کرامت تو را می‌فهمم، خیلی عجیب است ها! من می‌دانم تو از چه روح بزرگی برخورداری، من می‌دانم تو از چه افق فکری برخورداری، آن حیای تو را من دارم الآن می‌فهمم، آن بزرگواریت را می‌فهمم می‌خواهم پاتک بزنم، حالا که می‌بینم تو دارای آن حیاء هستی، دارای آن کرامت هستی، دارای آن عزّت نفس هستی و دارای آن دید توحیدی هستی....، عمروعاص می‌دانست امیرالمؤمنین دیدش توحیدی است والله و بالله می‌دانست، خیال نکنید عمروعاص عمروعاص است نه خوب می‌فهمید، عمروعاص بین امیرالمؤمنین و معاویه فرق نمی‌گذاشت؟ فرق نمی‌گذاشت؟ نه آقا جان، خوب فرق می‌گذاشت. شاید او از خیلی از ما بهتر علی را شناخته بود ولی شیطان گول می‌زند دیگر، شیطان گول می‌زند. عمروعاص می‌دانست که شمشیر علی بر اساس حقد نیست، این را فهمیده. می‌داند شمشیر علی بر اساس کینه نیست، می‌داند شمشیر علی برای ریاست نیست، می‌داند شمشیر علی برای رسیدن به مقام نیست، می‌داند شمشیر علی برای رسیدن به دنیا نیست، می‌داند، می‌داند، همه اینها را می‌داند با توجه به اینها می‌گوید خیلی خب آمدن و با این علی برخورد کردن دیگر برای ما کاری ندارد. این که حالا کاری ندارد این را که ما می‌دانیم، ترس عمروعاص این بود که غیر از علی کسی بیاید بالای سر او شمشیر بزند، آن موقع نمی‌داند چه خاکی

بر سرش کند، ولی حالا که یک کسی مثل علی گذاشته پشتش، می‌گوید علی، غصّه نخور، یک حربه‌ای دستم است، یک شمشیری دستم است، یک چیزی دستم است که هیچ کس نمی‌تواند آن را از من بگیرد، آن چیست؟ شناخت تو تو را می‌شناسم، این حربه من است عمروعاص دارد به امیرالمؤمنین می‌گوید تو را من می‌شناسم، تو را شناختمت، به تو رسیدم. شیطان نمی‌گذارد بیایم پیش تو و الا از همه آن لشکر بهتر می‌شناسم تو را، از تمام این افرادی که الآن دارند در رکاب تو شمشیر می‌زنند من بهتر می‌شناسمت. این را عمروعاص دارد می‌گوید امیرالمؤمنین آن هم که علی است و ولی است و تا می‌بیند این عمل را انجام داد سرش را حضرت برمی‌گرداند. یعنی چه؟ یعنی جنگ تمام. یعنی رسیدن به حکومت و حکومت شام و اینها تمام شده عرض کردم آن روز خدمتتان همین جا بود ظاهراً در همین جا، تمام جنگ صفین سر عمروعاص بود، معاویه کاره‌ای نبود و بالاخره هم او شیطنتش را کرد و مسائل را به آن شکل کشاند این عمل امیرالمؤمنین یعنی چه؟ یعنی تمام اینها همه بر هوا همه این لشگرکشیها بر هوا، همه این آمدنها بر هوا، همه این نامه نگاریها بر هوا، همه این هجده ماه، کم نیست آقا هجده ماه بر هوا، سی هزار کشته بر هوا، البته نه بر هوا یعنی.... خب همه شهدا جایگاه خودشان را دارند، منظور از دیدگاه ظاهر می‌گوییم، به همین رسیدن همه بر هوا، چرا؟ چون امیرالمؤمنین شریعتش، شریعت توحید است. فقه علی، فقه توحید است، احکام را علی از دیدگاه توحید و مکارم اخلاق دارد اجتهاد می‌کند و استنباط می‌کند و در این عالم محقق می‌کند، وجوب امیرالمؤمنین، وجوب ناشی از مکارم اخلاق است، عدم وجوبش، حرمتش ناشی از آن است، اقدامش ناشی از آن است، کف نفسش ناشی از آن است و توقفش ناشی از آن است، همه اینها در آن راستا دارد قرار می‌گیرد این آن چیزی است که

در مکتب توحید و عرفان و معرفت ما باید به آن برسیم، این است قضیه، مسئله این است.

لذا تمام احکام روی این جهت شکل می‌گیرد، همه تکالیف بر این اساس جایگاه خودش را پیدا می‌کند. چطوری غذا بخوریم، مربوط به این می‌شود، نخوریم مربوط به او می‌شود راه برویم مربوط به او می‌شود، چقدر بخوریم؟ از کجا؟ میزانش، کیفیتش، تنوعش و امثال ذلک.

انشاءالله که از خداوند توفیق بخواهیم که ما را نسبت به مبانی ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام، مبانی ولایت، یعنی لوازم ولایت، آن ولایتی که حق را کما هوَ هو، در عالم انجام می‌کند نسبت به آنها آگاه کند و پس از آگاهی ما را موفق به عمل به آنها و استفاده از آنها بنماید.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد